



دلمند:

حضور شایسته و تأثیرگذار حجت الاسلام والمسلمین جمی، در جو اروپایی زده و آشفتہ آبادان، نکته‌ای است که باید با دقت بسیار درباره آن پژوهش و بررسی شود. غلامرضا جعفری به دلیل حضور مستمر و تأثیر گذار در جریان انقلاب و سپس جنگ و همکاری دانشی با آقای جمی، این تأثیر را به خوبی می‌شناسد و با دقتی شایسته، آن را تشریح می‌کند؛ لذا این گفت و گو می‌تواند راهگشای کسانی باشد که در پی حل مشکلات ناشی از تفاوت مسلک‌ها، سلیقه‌ها و قومیت‌ها هستند.

« جلوه هائی از سلوک فرهنگی و سیاسی حجت الاسلام جمی »

در گفت و شنود شاهد یاران با غلامرضا محمد جعفری

## اهل فرهنگ، بیشتر مجذوب او بودند...

طیف‌های مختلف اجتماعی حضور داشتند و در خانه ایشان به روی همه باز بود و هیچ گزینشی از جانب ایشان در کار نبود. حاج آقا جمی به رغم اینکه سنش بالا بود، با جوان‌ها بسیار رفیق و نزدیک بود و زبان آنها را می‌فهمید و به آنها عشق می‌ورزید. تپ‌های بازاری هم در اطراف آقای جمی بودند، منتهی جوان‌ها و روشنفکرها وقتی به طرف آقای جمی می‌آمدند و روحیه شاد و انقلابی ایشان را می‌دیدند، جذب می‌شدند.

افرادی هم که برای سخنرانی دعوت می‌کردند، معمولاً کسانی بودند که هم در حوزه و هم در دانشگاه فعالیت داشتند و به تعبیری روحانیونی بودند که با زبان قشر دانشگاهی و روشنفکران آشنایی داشتند.

عرض کردم که ایشان از همان ابتدا مقلد امام و مبلغ خط و شیوه ایشان بودند و لذا کسانی هم به طرف ایشان می‌آمدند، در این خط حرکت می‌کردند. آبادان هم که از نظر مبارزاتی بسیار قوی بود. در میان توده‌ای، قوی ترنشان از آبادان بودند. حتی ساواک هم قوی‌ترین کادرهایشان را به آبادان می‌فرستاد. اهواز مرکز خوزستان بود، اما در واقع مرکزیت استان با آبادان بود. شهربانی آبادان، مستقل بود و زیر نظر تهران کار می‌کرد و با اهواز کاری نداشت. آبادان به خاطر شرایط خاص خیلی از نهادهایش مستقل بودند. مثلاً آنجا فرودگاه بین‌المللی داشت، در حالیکه اهواز نداشت. حاج آقا جمی چون روحیه مبارزاتی بالایی داشت، افرادی هم که برای سخنرانی به آبادان می‌آمدند، همگی مبارز بودند، از جمله شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید مفتاح، آیت‌الله مکارم شیرازی، آقای سبحانی، دکتر شریعتی، آیت‌الله خزعلی، مقام معظم رهبری، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، مرحوم دوانی، مرحوم مروی. به نظر می‌آید که شکل مبارزات هم بیشتر صبغه فرهنگی داشته تا شیوه‌های دیگر.

درست است. آبادان شرایط خاصی داشت، به همین دلیل هم نیروهای فرهنگی وارد عرصه شدند. دانشکده نفت، پالایشگاه نفت و آموزش و پرورش نقش زیادی در انقلاب داشتند. غیر از حضور در مجالس سخنرانی آیت‌الله جمی، از چه زمانی از نزدیک و حضوراً با ایشان آشنا شدید؟

پدر من از بنیانگزاران مسجد موسی بن جعفر بود و لذا از همان جا با ایشان آشنا بودیم. قبل از انقلاب برنامه‌ریزی‌ها با آقای رشیدیان بود. بعد از پیروزی انقلاب هم در کمیته ۴۸ بودیم.

و بچه‌های مذهبی هم با قدرت روشنگری می‌کردند. از روزهایی که منتهی به پیروزی انقلاب شدند، خاطره‌ای دارید؟ از روز ۲۸ مرداد و فاجعه سینما رکس خاطره‌ای را به یاد دارم. رژیم شاه توطئه‌ای کرد تا از این طریق مبارزات را سرکوب کند و سینما رکس را آتش زد، به طوری که قریب به ۷۰۰ نفر در آنجا از بین رفتند. ما به محض اینکه از موضوع خبردار شدیم، دسته جمعی به طرف سینما حرکت کردیم و دیدیم پلیس، راه را سد کرده و در سینما راهم بسته است. سینما رکس مجاور شهربانی بود. در ابتدای آتش سوزی، معدودی فرار کردند؛ ولی بقیه سوختند. از همان جا شعار «شاه باید بسوزد» داده شد که کاملاً معلوم بود گردانندگان تظاهرات و مبارزات، چقدر هوشمندانه، نقطه اصلی را نشانه رفته‌اند.

ظاهراً عمدتاً قشرهای فرهنگی و دانشجویان گرد ایشان جمع می‌شدند. آیا ایشان، افراد را به این شکل انتخاب می‌کردند یا دلیل دیگری داشت؟ خیر، کسانی که در اطراف ایشان حلقه می‌زدند، به دلیل روحیه خاص ایشان، آدم‌های فرهنگی بودند، مضافاً بر اینکه اساساً فضای مبارزاتی آبادان، فضایی فرهنگی بود. در واقع فرهنگیان بودند که جذب ایشان می‌شدند، وگرنه در اطراف حاج آقا از



کسانی که در اطراف ایشان حلقه می‌زدند، به دلیل روحیه خاص ایشان، آدم‌های فرهنگی بودند، مضافاً بر اینکه اساساً فضای مبارزاتی آبادان، فضایی فرهنگی بود. در واقع فرهنگیان بودند که جذب ایشان می‌شدند. وگرنه در اطراف حاج آقا از طیف‌های مختلف اجتماعی حضور داشتند و در خانه ایشان به روی همه باز بود و هیچ گزینشی از جانب ایشان در کار نبود.

ابتدا کمی در باره خود و تحصیلاتان نکاتی را ذکر کنید. در سال ۱۳۲۰ در شهر آبادان به دنیا آمدم. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه سینا و دبیرستان را در دبیرستان رازی گذراندم. در سال ۴۹، ۴۸ دیپلم گرفتم و سپس برای ادامه تحصیل به مدرسه عالی مدیریت کرمان رفتم. در سال ۵۲ لیسانس گرفتم و در سال ۵۴ برای ادامه تحصیل عازم آمریکا شدم. فوق لیسانس مدیریت بازرگانی خود را در دانشگاه ملبورن فلوریدا گرفتم. در آمریکا در تظاهرات و فعالیت‌های دانشجویی ضد رژیم شرکت داشتم و در خرداد سال ۵۷ به ایران برگشتم و با فعالین و مبارزین آبادان از جمله آقای رشیدیان که دبیر دبیرستان رازی بود و با آقای بهبهانی که با ایشان قرابتی هم داشتیم، کار را شروع کردیم. شما هم تدریس می‌کردید؟

خیر، آقای رشیدیان به من پیشنهاد کرد که با توجه به آشناییم به زبان، مسائل داخل کشور را به مبارزین خارج از کشور انتقال بدهم و لذا تهیه جزوات و نشریات برای دانشجویان خارج از کشور به عهده من قرار گرفت که آنها را از طریق کسانی که می‌خواستند به کویت بروند، می‌فرستادم تا از آنجا به اروپا ارسال کنند. بعد ها هم که در تظاهرات شرکت می‌کردیم، با شروع مدارس، همراه با جوان‌هایی که فعالیت سیاسی می‌کردند، مدرسه‌ها را به تعطیلی کشانیدیم. با پیروزی انقلاب از طریق افرادی چون آقای رشیدیان، آقای کیاوش و امثالهم با آقای جمی آشنا شدم. آبادان شرایط خاصی داشت. هم در جریان نهضت سال ۴۲ و هم قضایای نهضت ملی نفت و بسیاری از رویدادها، نقش آبادان برجسته بود. در این شهر همه گروه‌ها به شدت فعالیت داشتند. از جمله توده‌ای‌ها، چریک‌ها، مجاهدین و حتی بهایی‌ها. بچه مسلمان‌ها هم نیروهای بسیار قوی، فرهنگی و روشنی بودند و روحانیت بسیار قوی آن نظر مسائل مبارزاتی، حول محور حاج آقا جمی گرد آمده بودند. حاج آقا مجالس هفتگی داشتند که در بعدازظهرهای جمعه برگزار می‌شد.

در حسینیه اصفهانی‌ها؟

در جاهای مختلف بود و سخنران آن هم حاج آقا جمی بود که با جسارت و شهامت عجیبی علیه شاه سخنرانی می‌کرد. ایشان از همان ابتدای مبارزاتش مقلد حضرت امام (ره) بود و مشی و سخنان ایشان را پیروی می‌کرد. بچه‌های مذهبی هم همان طور که گفتیم از نظر فرهنگی، بسیار قوی بودند. در اوایل انقلاب تحصن‌های دانشجویی بیشتر در دانشکده نفت برگزار می‌شدند





**وقتی بعضی‌ها تا ذوالفقاری آمدند، ما واقعاً در تنگنا قرار گرفتیم و دستپاچه شدیم و نمی‌دانستیم چه کنیم. رفتیم پیش آقای جمعی. برای ایشان یک خط fX تلفنی تهیه کرده بودیم که مستقیماً با بیت امام در تماس بودند. ایشان به ما گفتند، «ابتدا نگران نباشید. الان با بیت امام صحبت کردم و امام فرمودند تردید به دل راه ندهید که شما پیروزید و آبادان سقوط نخواهد کرد.»**

لودر و بولدوزرها و ابزار جنگی آنها را هم به غنیمت گرفتیم. غرض این است که قاطعیت امام که در کلام آیت‌الله جمعی به ما منتقل شد، در یکی از حساس‌ترین برهه‌های جنگ، روح تازه‌ای به کالبد نیمه جان ما دمید و از آنجا بود که دیگر عراق، کمرش شکست و قدارت نکرد و نتوانست پیشروی کند. تا آن روز یعنی ۹ آبان، عراق دائماً پیشروی می‌کرد، ولی وقتی یک گردان آنها از بین رفت و عقب نشینی کردند، دیگر نتوانستند کاری را از پیش ببرند. نکته جالب اینکه وقتی باسرهنگ کهنتری صحبت کردیم، گفت که ما ۲۵ روز است که از خراسان راه افتاده‌ایم. آمدیم ماهشهر گفتند برود سوسنگرد و خلاصه همین طور ما را سرگردان نگه داشتند تا بالاخره خودم تصمیم گرفتم با تیپ ۲ قوچان بیایم آبادان و به آنها گفتیم هر کاری که می‌خواهید بکنید. ایشان تیپ خود را آورده و در جزیره آبادان مستقر کرده بود. می‌گفت دو روز است که اینجا مستقر شده‌ایم و متوجه شدیم که عراقی‌ها آمده‌اند، به آنها حمله کردیم. هلیکوپترهای عراقی بالای سر کوی ذوالفقاری تاب می‌خوردند و آتش خودی‌ها به قدری سنگین بود که آنها نمی‌دانستند چگونه فرار کنند. ما هم که قبل از مشاهده نیروهای سرهنگ کهنتری نمی‌دانستیم بالاخره این هلیکوپترها مال ماست؟ مال آنهاست؟ خلاصه ۴۵۰ نفر نیرو سرزنزگاه رسیدند. ساعت ۳ و ۴ بود که دیدم سرهنگ کهنتری ترکش خورده. گفتم، «جناب سرهنگ! بپرمتان بیمارستان؟» گفت، «خیر! اگر من بروم، نیروها روحیه‌شان را از دست می‌دهند. اگر می‌شود کسی را بیاورید همین جایم را پانسمان کند، اگر هم نمی‌شود همین طوری تاب می‌آورم.» بالاخره یک نفر را آوردیم. بعد گفت که برای نیروها غذا تهیه کنیم و در حالت کامل آماده باش، باشیم.



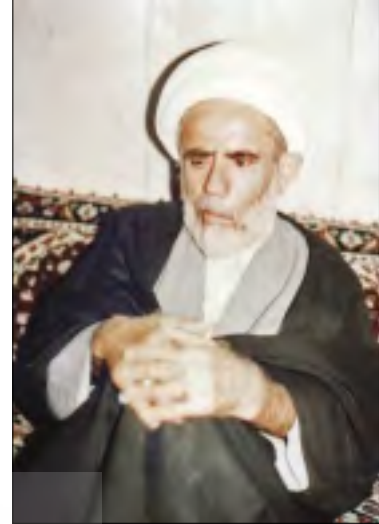
ارتش، به ژاندارمری و به شهرداری و به همه جا سر می‌زد و آنها را دلداری می‌داد.

فرماندار، آقای باتمانقلیچ بود. ستادی در فرمانداری تشکیل دادیم که از سپاه، شرکت نفت و جاهای مختلف در آن بودند و کارهایمان را با هم هماهنگ می‌کردیم. پیشنهاد ستاد این بود که مردم نروند و بمانند. آقای جمعی اعتراض کرد که مردم چرا نباید بروند؟ بهتر است مردم بروند و جلوی دست و پای کسانی را که می‌خواهند بچنگند، نگیرند. به این ترتیب، ما هم امکانات در اختیار مردم گذاشتیم و تا جایی که می‌توانستیم، شهر را از مردم تخلیه کردیم. آنهایی که مانده بودند، صبح‌ها می‌رفتند در خرمشهر می‌جنگیدند، شب برمی‌گشتند و استراحت می‌کردند. توپخانه عراق هم که حتی یک لحظه بیکار نمی‌نشست و تلفاتمان زیاد بود. خیلی از مردم شهر هم نمی‌رفتند و ما باید آنها را متقاعد می‌کردیم که بروند. خرمشهر که سقوط کرد، حاج آقا به ما گفتند که برویم به پرستارها بگوییم که از شهر بیرون بروند. ما به آنها گفتیم، ولی هیچ یک از آنها زیر بار نرفتند و گفتند، «مگر خون ما از رزمنده‌ها رنگین تر است؟ هر بلایی سر شما آمد، سر ما هم بیاید.»

**از شهادت برادر ایشان چه خاطره‌ای دارید؟**

۱۷ آبان ۵۹ بود. ما در ستاد فرمانداری نشستیم بودیم که حاج آقا جمعی آمد. یک گلوله توپ نزدیک ستاد خورد و منفجر شد. ما آمدیم بیرون و دیدیم ای داد بیداد! برادر آقای جمعی شهید شده است. ایشان حاج آقا را رسانده و آمده بود ماشین را پارک کند که گلوله توپ در آن نزدیکی خورد و ایشان و یک نفر دیگر شهید شدند. ما نگران بودیم که حاج آقا به خاطر علاقه‌ای که به برادرشان داشتند و آن منظره دردناک چه حالی خواهند شد، اما دیدیم که ایشان کوچک‌ترین تزلزل و اضطرابی در چهره‌شان دیده نشد. ما جنازه‌ها را که تقریباً متلاشی شده بودند، گذاشتیم در یک وانت که ببریم. بعضی‌ها شهر را دائماً می‌زدند. از حصر آبادان چه خاطره‌ای دارید؟

وقتی بعضی‌ها تا ذوالفقاری آمدند، ما واقعاً در تنگنا قرار گرفتیم و دستپاچه شدیم و نمی‌دانستیم چه کنیم. رفتیم پیش آقای جمعی. برای ایشان یک خط fX تلفنی تهیه کرده بودیم که مستقیماً با بیت امام در تماس بودند. ایشان به ما گفتند، «ابتدا نگران نباشید. الان با بیت امام صحبت کردم و امام فرمودند تردید به دل راه ندهید که شما پیروزید و آبادان سقوط خواهد کرد.» این پیغام که با لحن محکم آقای جمعی به ما منتقل شد، به همه ما جرئت و جسارت دوباره داد. هنوز در این تلاطم‌ها بودیم که ۴۵۰ نفر نیروی تیپ ۲ قوچان، لشکر خراسان به فرماندهی سرهنگ کهنتری آمدند و تمام نیروهای عراق را که بیشترشان تکاور بودند یا کشتند و یا به اسارت گرفتند و تمام



**چه می‌کردید؟**

باز هم زیر نظر آقای رشیدیان به کارهای فرهنگی می‌پرداختیم و با دبیرستان‌ها و آموزش و پرورش در ارتباط بودیم. چپی‌ها در مدارس به شدت فعال بودند و تحصن راه می‌انداختند و مدارس را تعطیل می‌کردند. ما همراه با یک روحانی می‌رفتیم و در آنجا با بچه‌ها صحبت می‌کردیم تا وقتی که بچه‌ها تحصن را می‌شکستند و سر کلاس‌هایشان برمی‌گشتند. یک بار هم آقای رشیدیان را در آموزش و پرورش گروگان گرفتند. ما در کمیته ۴۸ بودیم و به محض اینکه شنیدیم، راه افتادیم و رفتیم و دیدیم چپی‌ها بچه‌ها را تحریر کرده‌اند و آقای رشیدیان را گرفته‌اند. ما چون بچه آبادان بودیم، فهمیدیم که سر دسته اینها کیست و رفتیم با بچه‌ها صحبت کردیم. دو ساعتی حرف‌های ما با آنها طول کشید تا گروگانگیری خاتمه پیدا کرد.

**از شرایط و فعالیت‌های اوایل انقلاب بگوئید.**

یک بار حاج آقا فلاحیان به آبادان آمدند که حزب جمهوری اسلامی را تشکیل بدهند. رفتیم و با ایشان شروع به فعالیت کردیم. بعد حضرت امام دستور دادند که بنیاد مسکن را تشکیل بدهیم و من هم یکی از اعضای هیئت مؤسس آنجا بودم و با آقای فلاحیان همکاری می‌کردم. بعد پیشنهاد دادند که بنیاد شهردار آبادان شو و به این ترتیب در سال ۵۸ شهردار آبادان شدم. در این دوران چپی‌ها و منافقین قضیه سینما رگس را دستاویز قرار دادند و تحصن کردند. اینها حتی دارایی را هم تعطیل کردند و مشکلات زیادی را به وجود آوردند. آنها شایعه پراکنده که آتش سوزی سینما رگس کار دولت و روحانیت آبادان بوده و خلاصه، وضعیت بسیار دشواری را ایجاد کردند و خواستند که مسببین فاجعه محاکمه شوند. این کار را کردیم و موجب حادثه که فرد معتاد و مزدوری بود، محاکمه و محکوم شد.

**از حمله عراق به ایران و نقش آیت‌الله جمعی در آن شرایط نکاتی را بیان کنید.**

عراق قبلاً به نفت شهر و نقاط دیگر حمله کرده بود و به آبادان حمله کرد. حاج آقا جمعی فقط یک روحانی نبود، تنها یک پدر برای شهر نبود، تنها یک امام جمعه نبود. ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که بعد از اعلام برپایی نماز جمعه در ایران، بلافاصله آقای جمعی به عنوان امام جمعه آبادان معرفی شد و حکم ایشان راه امام شخصاً صادر کردند. ایشان تنها یک امام جمعه نبود. فردی بود بسیار قوی، مدیر، مدیر و شجاع. هرگز در خانه‌اش نمی‌نشست، به همه جا سرکشی می‌کرد و همه را دلداری می‌داد. یعنی می‌رفت رادیو تلویزیون و به آنها سر می‌زد. می‌دانید که آبادان رادیو تلویزیون مستقل داشت. به

شو که عراقی‌ها دارند عقب نشینی می‌کنند.» و با انگشت، مسیر عقب‌نشینی آنها را هم نشان می‌دهند. آن رزمنده از جا بلند می‌شود و راه می‌افتد. هر چه از او می‌پرسند کجا می‌روی؟ او جوابی نمی‌خواهد و در همان مسیری که در خواب دیده به راه می‌افتد و می‌بیند که چنین اتفاقی روی داده. برمی‌گردد و به همزمانش قضیه را خبر و مسیر را به آنها نشان می‌دهد. رزمندگان همان مسیر را رفتند و روی آنها آتش ریختند. عراقی‌ها عملاً از ذوالفقاری تا جاده آبادان خرمشهر عقب کشیدند؛ تلفات و خسارات زیادی دادند و عملاً این منطقه پاک شد.

**شما در کدام رویدادها، آیت‌الله جمعی را بسیار شاد یا بسیار غمگین دیدید؟**

ایشان همیشه حالت و وضعیت متعادلی داشتند. نه مصیبتی خیلی ایشان را نگران و غمگین می‌کرد و نه شادی خاصی، ایشان را از خود بی‌خود می‌کرد، اما تاجایی که پادم هست هنگامی که خبر انفجار حزب جمهوری و شهادت دکتر بهشتی را دادند، ایشان ما را و بچه‌های سپاه و مسئولین را خواستند و گفتند چنین اتفاقی افتاده و ما هم محرم و نامحرم داریم. افرادی را بفرستید داخل واحدها و مراقب باشید که از موقعیت سوء استفاده نشود. تا این حد نسبت به موضوعات دقت داشتند. به ما گفتند که به افراد دلدارا بدهیم و آرامش را برقرار نگه داریم و نگذاریم اوضاع مغشوش و آشفته شود. در شکسته شدن حصر آبادان هم ایشان را شاد دیدیم. آن شب پادم هست که هر چه به ایشان گفتیم شما بیابید بروید. می‌خواهیم عملیات انجام بدهیم. ایشان گفتند: «خیر! مگر خون من از خون بقیه زمینگر تر است؟ به من بگویید چه کاری از دستم ساخته است تا انجام بدهم.» ما گفتیم، «شما دعا بمان کنید. دعا کنید که پیروز شویم.» واقعاً حضور و استقامت و روحیه آرام ایشان موجب دلگرمی همه بود.

**اگر بخواهید ایشان را در چند جمله توصیف کنید، چه می‌گویید؟**

آقای جمعی رفتارهایشان درست مثل رفتارهای امام بود. ایشان بسیار بزرگوار است. در آن روزهای دشوار، همه قدرت‌های مادی و معنوی دستشان بود، ولی حتی یک بار برای خودشان یا یکی از اعضای خانواده‌شان استفاده نکردند. همه می‌رفتند مکه، ولی ایشان حتی یک بار از این امکانی که در اختیار خیلی‌ها بود، استفاده نکردند. ایشان به هیچ وجه امکانی و چیزی را برای خودشان نمی‌خواستند. همیشه به همه بچه‌ها نصیحت می‌کردند که شما درستان را بخوانید که بتوانید به این مملکت خدمت کنید و کاری به این نداشته باشید که دیگران چه می‌گویند. سرتان به کار خودتان باشد. بسیار بزرگوارند. آیا ایشان در شیوه و روشی که در زندگی اختیار کردید، تأثیر تعیین‌کننده داشتند؟

بله، خیلی زیاد. گذشت ایشان، مهربانی ایشان، صبر و شکیبایی ایشان، درس بزرگی برای همه ما بود و هست. خداوند سایه عطا ایشان را بر سر همه ما مستدام بدارد و به ایشان سلامتی عطا کند که حضور و وجودشان مایه برکت برای همه ماست.



ارتش نبودند، اما همه زخمی‌های ما را معالجه و درمان می‌کردند و تا آخر جنگ هم کمک کردند.

**برای دارو چه می‌کردید؟**

شرکت نفت انبار دارو داشت. خود بهداری هم داشت و کمبودها هم به هر ترتیب ممکن تأمین می‌شدند. حاج آقا جمعی به عنوان یک پدر و یک روحانی مرتباً به همه اینها سرکشی می‌کردند. حتی به انجمن اسلامی ما معلم‌ها هم سرکشی می‌کردند. نیروهای رزمنده که می‌آمدند می‌گفتند حاج آقا! ما ما بیابید. یک بار حتی بچه‌های تبریز آمدند و آقا را بردند و رسیدند به جایی که خط عراقی‌ها بود. حاج آقا گفته بود، «من پیرمرد را چرا آوردید اینجا؟ شما رزمنده‌اید نه من.» آنها گفته بودند، «می‌خواستیم شما اینجا را ببینید.» به آنها گفته بود، «مشکلی نیست.» و ایستاده بود و با آنها نماز خوانده بود. از مسئولان چه کسانی در این شرایط به آبادان آمدند؟ رهبر معظم که با لباس نظامی بازدید می‌کردند، آقای هاشمی، آقای ناطق نوری، آقای میر حسین موسوی، شهید باهنر، همه اینها آمدند.

از شکسته شدن حصر آبادان بگویید  
در آن شرایط، خلاقیت بچه‌ها گل می‌کرد. بچه‌های جهاد گفتند باید برای انتقال نیروها و تدارکات جاده بزینم و جاده وحدت را زدند. موقعی که دشمن در ذوالفقاری زمینگیر شد، دور خودش خاکریز زد. بچه‌های ما هم رفتند جلو و دور آنها خاکریز زدند و از پشت خاکریزهای آنها رفت و آمد می‌کردیم. شکست حصر آبادان عمدتاً مدیون زده شدن همین جاده بود که بعداً نامش را شهید شهشانی گذاشتند. بعد سازمان برق

گفت که ما می‌توانیم از این جاده، برق بکشیم به آبادان و همین کار را هم کردند و وضعیت بیمارستان‌ها و سایر مراکز حساس خیلی بهتر شد. آب را هم سازمان آب تصفیه می‌کرد و در اختیار همه قرار می‌داد. بعد هم که تپه‌های مدن را که محلی بود که عراقی‌ها روی شهر دید داشتند، تصرف کردیم و از این نقطه هم امنیت شهر تأمین شد. **از آن روزها و شب‌های پر حادثه، نکته برجسته‌ای به یادتان مانده است؟** قبل از اینکه عراقی‌ها از آبادان عقب نشینی کنند، بچه‌ها تعریف می‌کردند که رزمنده‌ای، حضرت امام را خواب می‌بیند که «تو چرا خوابیدی؟ از جابلند



**آقای جمعی رفتارهایشان درست مثل رفتارهای امام بود. ایشان بسیار بزرگوار است. در آن روزهای دشوار، همه قدرت‌های مادی و معنوی دستشان بود، ولی حتی یک بار برای خودشان یا یکی از اعضای خانواده‌شان استفاده نکردند. ایشان به هیچ وجه امکانی و چیزی را برای خودشان نمی‌خواستند. همیشه به همه بچه‌ها نصیحت می‌کردند که شما درستان را بخوانید که بتوانید به این مملکت خدمت کنید.**

چون اگر ضعیف باشیم، عراقی‌ها پاتک می‌زنند و ما را از بین می‌برند، ولی اگر قوی باشیم، می‌توانیم آنها را وادار به عقب نشینی کنیم. از همان لحظه سنگ‌نر نشینی بچه‌ها شروع شد و جنگیدن رسمی را آغاز کردیم.

**آیت‌الله جمعی بر برگزاری نمازهای جمعه در هر شرایطی تأکید داشتند. از این رویدادها خاطره‌ای دارید؟**

یکی دو جلسه نماز جمعه برگزار نشد، چون همه ریخته بودیم به هم، ولی بعد از آن نماز به شکل بسیار قوی برگزار شد. گاهی اوقات پیشه‌های مسجد مثل باران بر سرمان می‌ریخت، ولی ما همچنان ایستاده بودیم. رزمنده‌ها واقعاً عاشق نماز بودند. مسائل شرعی را قویاً رعایت می‌کردند. بعضی از بچه‌ها که شهید می‌شدند، انسان می‌دید که دارند می‌خندند، این قدر شاد و بشاش بودند. وقتی جنگ شروع شد، آب و برق و مخابرات قطع شد. می‌خواهم نکته‌ای را از مقاومت و مظلومیت کارکنان ادارات آبادان بگویم که شما بنویسید و مسئولین به آن توجه کنند. در آن بحبوحه جنگ، کارکنان اداراتی چون آب، برق، مخابرات، شهرداری، ژاندارمری و امثالهم در شهر ماندند و تمام مدت فعالیت می‌کردند. بچه‌های سازمان آب، آب تصفیه شده را در اختیار نیروهای نظامی قرار می‌دادند. بچه‌های مخابرات نهایت سعی خود را می‌کردند. بقیه هم همین طور، ولی آن حقی که باید به آنها داده شود و تجلیلی که باید از خدمتشان بشود، نشد. آنها فعالیت‌هایشان را انجام می‌دادند و در نماز جمعه شرکت می‌کردند. نیروهای بیمارستان شرکت نفت با اینکه در استخدام